هوالعلیم

وصول به مقام ولایت به‌واسطهٔ استقامت در مسیر حق

اهمیت فلسفه و عرفان در فهم حقیقت توحید

عید غدیر ۱۴۲۵ هجری قمری

بیانات
آیت اللَه حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس اللَه سرّه

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّدٍ و عَلَى آله الطّيبين الطّاهرين

و اللّعنة عَلَى أعدائِهم أجمَعين

آثار عمامه‌گذاری

از رسول خدا روایت است که عمامه را تیجان ملائکه فرموده‌اند: «عمامه تاج ملائکه است.»[1] کسی که عمامه می‌گذارد، خود را به لباس ملائکه ملبّس و به آن حریم نزدیک می‌کند، و هر کسی هم که عمامه نمی‌گذارد، خود را به آن حریم نزدیک نمی‌کند؛ حالا رفقا تکلیف خود را بدانند که مسئله از چه قرار است!

غدیر روز انتقال ولایت رسول خدا به امیرالمؤمنین

امروز روز عید غدیر و روز عید ولایت و امامت است، همان‌طوری‌که در آیهٔ شریفه نسبت به این مسئله وارد است:

«﴿اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَٰمَ دِينًا﴾؛[2] "امروز (که روز غدیر و روز هجدهم ذی‌الحجّه است و روز نصب ولایت و خلافت بلافصل و امامت و زعامت علیّ بن أبی‌طالب

---

[1] الکافی، ج ٦، ص ٤٦١:

«عن علیٍّ بن أبی‌علیٍّ اللَهَبیِّ، عن أبی‌عبدِاللَهِ علیه السّلام قال: "عَمَّمَ رسول‌اللَه صلّى اللَه علیه و آله و سلّم علیًّا علیه السّلام بِیَدِهِ فَسَدَلَها مِن بَیْنِ یَدَیْهِ و قَصَّرَها مِنْ خَلْفِهِ قَدْرَ أرْبَعِ أصابِعَ، ثُمَّ قال: أدْبِرْ! فأدْبَرَ؛ ثُمَّ قال: أقْبِلْ! فأقْبَلَ؛ ثُمَّ قال: هکذا تِیجانُ المَلائِکَة."»

امام شناسی، ج ۹، ص ۲۹۰: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله با دست خود عمامه بر سر علی بن أبی‌طالب بست و برای آن عمامه، دو دنباله، یکی را از پشت و دیگری را از پیش رو قرار داد و سپس فرمود: "پشت کن!" علی پشت کرد. و پس از آن فرمود: "رو کن!" علی رو کرد. رسول خدا رو به اصحاب خود نموده و گفت: "تاج‌های ملائکه این‌گونه است."»

روضة المتقین، ج ۷، ص ٦٣٦.

[2] سوره مائده (۵) آیه ۳.

به دستور پروردگار متعال و توسّط رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم است) من دین شما را کامل و نعمت خودم را [بر شما] تمام کردم و در امروز است که دیگر به این دینی که برای شما فرستادم رضایت می‌دهم.“»

﴿وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ یعنی تا به‌حال راضی نبودم و این دین کم و نقصان داشت و در این دین جهت خلأ و فقدان مشهود بود. و در این مطلب، نکته‌ای است! زیرا رسول خدا به‌عنوان رسالت و بعثت و نبوّت آمد، نه به‌عنوان ولایت؛ گرچه رسول خدا صاحب هر دو مقام رسالت و ولایت بود، منتها ولایتی که در رسول خدا بود در زیر سِتار رسالت و بعثتش مخفی بود و کسی اطّلاع نداشت. پیغمبر آمد ید بیضا کرد، شقّ‌القمر کرد، معجزه کرد، درخت را به سخن درآورد، حیوانات را به سخن درآورد، سنگریزه را به سخن درآورد، همه به رسالتش شهادت دادند[1] و مردم همهٔ اینها را با چشم خود دیدند؛ اما آن حقیقت ولایتی که تمام این رسالت و بعثت در تحقّق آن ولایت ارزش پیدا می‌کند، برای مردم مخفی بود.

مردم فقط سیمایی از پیغمبر می‌دیدند، بیا و برویی می‌دیدند، جنگ و فتح و فتوحات و نماز پیغمبر را می‌دیدند، وقتی پیغمبر حرکت می‌کردند مسافت جلوی پیغمبر از نور صورتش روشن بود و نیاز به چراغ نبود؛[2] اینها را مردم می‌دیدند. التفات کردید نکته کجا است؟! مردم به این مسائل دلخوش بودند و به آن حقیقتی که در بطن مسئله بود، توجّه نداشتند. البته در بعضی از موارد، امتحاناتی پیش می‌آمد، مانند صلح حدیبیه[3] و امثال‌ذلک که آن میزان درک مسئله برای افراد روشن می‌شد که چقدر پای کار هستند و چقدر می‌مانند و چقدر می‌روند.

پیغمبر اکرم صاحب هر دو مقام ولایت و رسالت بود[4] و لذا از این نقطه‌نظر، مسئلهٔ ولایت از ناحیهٔ رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السّلام منتقل شد.[5] این افراد بی‌ادب و بی‌تربیت و نفهمی که می‌خواهند با کلمات خودشان، مقام امیرالمؤمنین علیه السّلام را فوق مقام رسول خدا بگذارند، نمی‌دانند که با این مسئله موجب تنزیل شخصیّت امیرالمؤمنین شده‌اند. هنوز که هنوز است در بعضی از موارد و در بعضی از جاها من

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۲۵ ـ ٤۲۱، باب ۲ «جوامع معجزاته صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و نوادرها»؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۸۳؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۲٦.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ٤٤٦؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۲۳؛ عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۱٦؛ مرآة العقول، ج ٥، ص ۱۹۷؛ شرح اصول الکافی، مازندرانی، ج ۷، ص ۱۷٦.

[3] برای اطّلاع بیشتر از جریان صلح حُدیبیه و نفاق و مخالفت برخی اصحاب با دستورات پیامبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله رجوع کنید به المغازی، واقدی، ج ۲، ص ٥۷۱ ـ ٦۳۳، غزوة الحدیبیة؛ امام شناسی، ج ۷، ص ۲۷.

[4] رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۳٦.

[5] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، ص ۲٤.

[از این مطالب] می‌شنوم.

عظمت حضرت عبدالعظیم به‌خاطر چیست؟

چندی پیش به زیارت حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السّلام رفته بودم که این روایت راجع به ایشان است:

«مَن زارَ عبدالعظیم بِریّ کمَن زار الحُسَینَ بکربلاء؛ "کسی که حضرت عبدالعظیم را [در ری] زیارت کند همچون زیارت سیّدالشّهدا است."»[1]

این مطلب برای همین مسئلهٔ ولایت است. آن ولایت امام علیه السّلام در حضرت عبدالعظیم تجلّی کرده است! چرا اگر کسی ما یا فلانی را زیارت کند این‌طور روایت برایش نیامده است؟! چون ولایت تجلّی نکرده است. مگر ولایت، کشک و دوغ است که بخواهد هرجا بیاید و به هر اعتباری معتبَر بشود؟! نه‌خیر آقاجان، این‌طور نیست! باید متوجّه شویم و بفهمیم که چه می‌گوییم و چگونه عمل می‌کنیم.

حضرت عبدالعظیم علیه السّلام خود را در ولایت امام هادی علیه السّلام ذوب و فانی کرد و آن حقیقت ولایت در نفس حضرت عبدالعظیم تجلّی کرد؛ لذا فرمودند:

«کسی که حضرت عبدالعظیم را [در ری] زیارت کند مثل این است که سیّدالشّهدا را زیارت کرده است.»

راوی می‌گوید: «یا ابن‌رسول‌اللَه، من نمی‌توانم بیایم کربلا جدّت را زیارت کنم.» حضرت می‌فرماید: «تو که حضرت عبدالعظیم در کنارت است، چرا نمی‌روی زیارت کنی؟!»

تصور نکنیم این مسئله فقط اختصاص به حضرت عبدالعظیم دارد؛ بلکه اگر ما هم مانند حضرت عبدالعظیم ولایت را پذیرفتیم و با تمام وجودِ خود ـ نه در مقام شعار و ادّعا، که همه اهل شعار هستیم ـ به لوازم ولایت در امتحانات و موقعیّت‌هایی که پیش می‌آید [پایبند بودیم] و تا آخر هم پای قضیه ایستادیم، همان ولایتی که در حضرت عبدالعظیم تجلّی کرده است، در ما هم تجلّی خواهد کرد. هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ منتها بشرطها و شروطها!

حقیقت معنای ولایت

---

[1] ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص ۹۹:
«محمّدُ بنُ یحیَی العطّارُ عمّن دَخَلَ علَی أبی‌الحسن علیٍّ بن محمّدٍ الهادی مِن أهلِ الرَّیِّ قال: دَخَلتُ عَلَی أبی‌الحَسَنِ العَسکَریِّ علیه السّلام فَقالَ: "أینَ کُنتَ؟" قلتُ: زُرتُ الحُسَینَ علیه السّلام؛ قال: "أما إنَّکَ لَو زُرتَ قَبرَ عَبدِالعَظیمِ عِندکُم لَکُنتَ کَمَن زارَ الحُسَینَ بنَ عَلیٍّ علیه السّلام!"»

امروز روز ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام است که آن ولایت رسول خدا در نفس امیرالمؤمنین علیه السّلام تجلّی کرده است و امیرالمؤمنین به مرتبهٔ اعلا و مرتبهٔ اتمّ خود، صاحب مقام ولایت شد. یعنی امیرالمؤمنین علیه السّلام نفس و جان و حقیقت پیغمبر شد؛ دو بدن هستند که راه می‌روند، ولی یک حقیقت است که هر دو را راه می‌برد.[1]

شما الآن دو تا دست و دو تا پا و دو تا چشم و دو تا گوش دارید؛ آیا احساستان نسبت به یک دست با دست دیگر فرق می‌کند؟! نه. من الآن دو دست دارم و هر دو را حرکت می‌دهم؛ آیا دست راست را بیشتر از دست چپ دوست دارم؟ معنا ندارد. آیا توجّهی که به دست چپ دارم از دست راست بیشتر است؟ نه، می‌بینید یکی است. این می‌شود ولایت در پیغمبر و امیرالمؤمنین؛ یعنی یک حقیقت بدون تفاوت، در دو جسم تجلّی پیدا می‌کند.

بر خلاف گفتهٔ بعضی که می‌گویند: «دو ولایت است، یک ولایت در پیغمبر و یک ولایت در امیرالمؤمنین!» اینکه شرک است. دو ولایت نداریم؛ یک ولایت است که دو صورت دارد. تجلّی پروردگار نسبت به قوالب امکانی به همین کیفیّت است و ظهور حقیقت توحید در مرایا و قوالب و تعیّنات به همین کیفیّت است. یک ولایت است که دو صورت پیدا می‌کند؛ یک صورتش رسول خدا است و حالا که رسول خدا به رحمت خدا رفته و از این دار فانی به دار باقی رحلت کرده است، همان ولایت به‌صورت امیرالمؤمنین [درآمده] است. پس دیگر چه فرق و تفاوتی بین امیرالمؤمنین و پیغمبر است؟![2]

این معنای ولایت، همان چیزی است که رسول خدا می‌فرماید: **«مَن کُنتُ مَولاهُ فهذا عَلیٌّ مَولاهُ!»**[3] من نخواستم فقط امیرالمؤمنین را نصب کنم و تاجی بر سرش بگذارم تا دیگران بگویند: «چرا این کار را برای ما نکرد؟! اینکه روابط شد! پس ضوابط کجا رفت؟!» رسول خدا می‌خواهد بفرماید که امیرالمؤمنین مراقبه و مجاهده و سعی و کوشش کرد، جلو آمد، خون دل خورد، امتحان پس داد، شب و روز و تمام کارهای خود را در اختیار رسول خدا قرار داد، نه در اختیار خود! خود را در قبال پیغمبر صفر به‌حساب آورد، ارادهٔ خود را سلب کرد و ارادهٔ پیغمبر را به‌جای ارادهٔ خود نشاند و خود را وقف تمام و تامّ پیغمبر کرد؛ همین‌طور نبود که پیغمبر عمامه بر سر امیرالمؤمنین بگذارد و دستش را بالا بگیرد و **«مَن کُنتُ مَولاهُ»** بگوید. خیال کردید اینجا

---

[1] برای اطّلاع از اتّحاد نفس رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با نفس امیرالمؤمنین علیه السّلام، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۶ ـ ۱۱۸ و ص ۲۰۶ ـ ۲۱۱.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۵ ـ ۱۴۲.

[3] الکافی، ج ۱، ص ۴۲۰. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:
«حضرت فرمود: "هر کس که من صاحب اختیار او هستم بداند که اینک این علی صاحب اختیار او است."»

هم تشریفات و درجه و قُپّه دادن است که یک‌دفعه دو تا درجه به سرباز بدهند بشود ارتشبُد؟! ولایت که اعتبار نیست و این تشریفات و مسائل را ندارد![1]

استقامت امیرالمؤمنین در راه حق

دو سه سال قبل از رحلت مرحوم آقا، چون ایشان ناراحتی قلبی داشتند، به توصیهٔ اطبّا، یکی دو هفته‌ای بیرون مشهد رفته بودیم. یک شب راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام و اینکه ایشان در جنگ‌ها از اسب استفاده نمی‌کردند، صحبت شد. می‌فرمودند که حضرت سوار قاطری می‌شدند که ظاهراً از مصر برایشان فرستاده بودند و در جنگ‌ها و در جنگ صفّین از آن قاطر استفاده می‌کردند و اسب سوار نمی‌شدند.[2]

من به نیّت خطا و فکر قاصر خودم، خواستم اظهار سلیقه کنم، گفتم: «آقا این قاطری که امیرالمؤمنین سوار می‌شدند، قاطر نبود، از اسب‌ها هم جلوتر بود!» البته داریم که قاطر خیلی سریعی بود و.... مرحوم آقا تأمّلی کردند و فرمودند:

> نه آقاجان، نه آقاجان! قضیه این نیست، این نیست! امیرالمؤمنین به‌خاطر تواضعش سوار قاطر می‌شد، نه به‌خاطر اینکه خیلی سریع بود و.... مسئله، مسئلهٔ تواضع بود. می‌خواهد بگوید: من که فرماندهٔ ارتش و خلیفهٔ رسول «خدا هستم، در جنگ‌ها سوار قاطر می‌شوم و سربازان من و اُمرا همه باید سوار اسب بشوند!»

من خیلی از این گفتهٔ خودم شرمنده شدم و دیدم که آدم جاهل همین است دیگر و اظهار نظرش هم همین است! بعد از چند لحظه ایشان همین‌طور که سرشان پایین بود فرمودند: «این جدّ ما چه‌کاری در این دنیا بود که نکرد!»

الآن هزار و چهارصد سال [از آن تاریخ] می‌گذرد، آیا یک نفر آمده است از امیرالمؤمنین ایراد بگیرد و روی کار امیرالمؤمنین اشکال بگذارد؟! با اینکه امیرالمؤمنین همه‌طور دوران را گذراند: دوران خلافت را گذراند و حاکم مسلمین و تمام سرزمین‌های اسلام شد؛ در خانه نشست و بیست و پنج سال خلافت را غصب کردند؛ ایّام رسول خدا را که خلیفه نبود و جزء یکی از سربازان و اصحاب بود گذراند؛ دوران طفولیّت و دوران جوانی را هم گذراند. امیرالمؤمنین تمام [این] اطوار زندگی را گذراند؛ هر جای آن دست بگذارید نمی‌توانید یک ایراد بگیرید! در حکومتش با اینکه حاکم بود ولی جلوی همهٔ لشگر می‌رفت و همراه با سربازها می‌جنگید. شما کدام حاکم را سراغ دارید که این‌طور باشد؟! حالا این را من دارم می‌گویم که اگر به امیرالمؤمنین می‌گفتند:

---

[1] برای اطّلاع از عدم اعتباری بودن ولایت، رجوع شود به امام شناسی، ج ۵.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ٤٥٠؛ المسترشد فی امامة علی بن أبی‌طالب علیه السّلام، ص ٦١٢؛ وقعة صفّین، ص ٤٠٣. کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۹۰۲.

«اگر شما بیایید بجنگید و خلیفهٔ مسلمین کشته شود، دیگر در اینجا خلیفه وجود ندارد!» حضرت می‌فرمودند: «مگر خون من قرمزتر از بقیه است؟! چه فرقی می‌کند؟! جهاد برای همه است، من هم باید مثل همه بروم!»

وقتی که خلافت را از او غصب کردند، قهر نکرد و بر علیه دولت و حکومت و عمر و ابوبکر و... اعلامیّه نداد؛ بلکه در نماز آنها شرکت می‌کرد.[1] [یعنی] حالا که حکومت به‌دست ابوبکر، با این درجه از رذالت و دنائت رسیده است، در عین‌حال حساب خود را نمی‌رسد؛ بلکه حساب اسلام را می‌رسد! نمی‌گوید حالا که حکومت را از من گرفتند پس بگذار تا من هم بروم!

آنجایی که یهود و نصاریٰ از ابوبکر سؤال می‌کنند، خُب او چه می‌فهمید که حالا بخواهد به آنها جواب بدهد! فقط سرش را پایین می‌انداخت و سکوت می‌کرد! لا اقل حرفی بزن تا بفهمند که خلیفهٔ رسول خدا هم یکی دو تا کلمه می‌فهمد! می‌گوید: «بهتر است حرف نزنیم.» بعضی وقت‌ها که حرف‌هایی می‌زد و خیلی خراب‌کاری می‌کرد، به او می‌گفتند: «آقا بهتر است اصلاً تو هیچ نگویی و همین‌طور سرت را پایین بیندازی تا ببینیم تکلیف چیست!» سلمان یا ابوذر و یا عمّار می‌رفتند سراغِ حضرت: «یا علی، بیا به داد اسلام برس! فاتحهٔ اسلام خوانده شد!»

ـ «**چه شده است؟**»

ـ «فلان نصرانی آمده است و [خلیفه] هم در اینجا خوابیده است و صدایش درنمی‌آید!»

حضرت بلند می‌شد [می‌آمد و پاسخ آن نصرانی را می‌داد].

اگر ما بودیم واقعاً چه می‌کردیم؟ می‌گفتیم: حالا بگذار بکِشند! حالا بیایند جواب بدهند! اما حضرت می‌آید، صحبت می‌کند و جواب می‌دهد؛ البته او هم می‌گوید: «أشهد أن لاإله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّدًا رسول‌اللّه و أشهد أنّك خليفة رسول‌اللّه!» همان یهودی و همان نصرانی یا صابئی و مجوسی هم که می‌آمدند و صحبت می‌کردند و مطلب را می‌فهمیدند، حقّ خلفا را کف دستشان می‌گذاشتند.

چرا می‌گفت: «أشهد أنّك خليفةُ رسول‌اللّه»؟ کاه و یونجه که نخورده است، می‌فهمد که این [علی] حق و صدق است و صدق اینجا است؛ آن باطل است و آن شخص فقط ریشش را دراز و عمامه‌اش را بزرگ کرده و جای پیغمبر نشسته است. حق اینجا است، صدق اینجا است! این را می‌فهمد و لذا می‌گوید: «أشهد أنّك خليفة رسول‌اللّه؛ اگر خلیفه‌ای باشد، تو هستی!»[2]

این ولایتی که برای امیرالمؤمنین به‌دست آمد، خیال می‌کنیم به همین راحتی به‌دست آمده است؛

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۹.

[2] رجوع شود به الروضة فی فضائل أمیرالمؤمنین، ابن‌شاذان، ص ۸٤؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱.

این‌قدر خون دل خورد، شماتت شنید و بی‌اعتنایی دید! در خیابان با حضرت زهرا سلام اللَه علیها راه می‌رفت. کسی از آن طرف خیابان می‌رفت، وقتی حضرت را دید سرش را برگرداند! حضرت زهرا گفت: «یا علی، دیدی فلان کس سرش را برگرداند که چشمش به تو نیفتد؟!» گفت: «زهرا جان، اینکه چیزی نیست، من سلام هم که می‌کنم جواب من را نمی‌دهند!»

اما این چه تأثیری بر حضرت می‌گذاشت؟ هیچ، ابداً، ابداً! راهی را در پیش گرفته است و به‌دنبال آن می‌رود. نه به این طرف نگاه می‌کند و نه به آن طرف، نه سلام و صلوات افراد او را بالا می‌برد و نه شماتت و سبّ و بی‌اعتنایی افراد او را پایین می‌آورد. این را می‌گویند مرد حق، مرد صادق، مرد صالح، مردی که تمام وجود خود را وقف حق کرده و برای خود چیزی حتی به‌اندازهٔ سر سوزن باقی نگذاشته است. این شخص می‌شود صاحب ولایت و صاحب مقام ولایت.

سختی‌های امیرالمؤمنین بعد از عید غدیر

شما خیال می‌کنید وقتی که امیرالمؤمنین در روز عید غدیر به ولایت منصوب شد، خوشحال شد؟! هزار سال می‌خواست چنین روز [هجدهم] ذی‌الحجه‌ای نیاید و پیغمبر دست او را بالا نبرد. این ولایت برای امیرالمؤمنین غیر از گرفتاری و بدبختی و بیچارگی و... چه تاج سری بود؟! اول‌کاری که کردند، همسرش را زدند و جلوی چشمش تکّه‌تکّه کردند؛ بفرمایید این هم ولایت! این اولین دشتی بود که بعد از پیغمبر به علی دادند. بعد طناب به گردنش انداختند، که معاویه این حرف را به امیرالمؤمنین می‌زند: «تو را مثل شتری که به مسلخ می‌کشانند، به‌سمت مسجد کشاندند!» حضرت در جواب می‌فرمایند:

«تو می‌خواستی بر من ایراد بگیری، نمی‌دانی با این حرفت مرا مدح می‌کنی. من آن کسی بودم که حاضر نشدم یک قدم به‌سوی باطل بروم و آمدند مرا این‌قسم به مسجد بردند تا این‌قسم از من بیعت بگیرند!»[1]

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۸۷، نامه ۲۸:
«... و قلتَ: "إنّی کُنتُ أُقادُ کما یُقادُ الجَملُ المَخشوشُ حتّی أُبایِع....». امام شناسی، ج ۲، ص ۱۶۵:
«و اما آنچه در نامهٔ خود نوشته‌ای که "مرا مانند شتری که چوب در استخوان بینی او نموده و او را مهار کرده باشند برای بیعت می‌کشیدند"، سوگند به خدا که خواستی مرا بدین سرگذشت مذمّت و عیب کنی، لکن نفهمیده مرا ستایش نموده و تمجید کرده‌ای! و خواستی مرا رسوا کنی و ندانسته خود را رسوا کرده‌ای! (چون عدم بیعت من از روی اختیار، دلیل بر بطلان آنها است؛ و تو که خود را تابع آنها می‌دانی، بر بطلان خود و سیرهٔ خود اعتراف نموده و خود را رسوا کرده‌ای!) بدان که برای مؤمن هیچ نقص و خواری‌ای نیست در اینکه مظلوم واقع شود، مادامی که از آن ستم شکّی در دین او پیدا نشود، و در یقین او رَیب و شکّی داخل نگردد! (بلکه خواری و مذلّت برای ظالم است در دنیا به لعن و طعن، و در آخرت به رسوایی جزا و عقوبت.) و این حجّت و دلیل من است برای غیر تو از گروه ستمکاران؛ زیرا که تو شایستهٔ خطاب و اقامهٔ برهان نیستی، ولیکن من صورت آن دلیل و حجّت را به مقدار مختصری که پیش آمد بیان کرده و راه گفتار را در آن آزاد گذاشتم.»

این هم دشت دوّم![1] بعد از چند روز همسرش، حضرت زهرا سلام اللَه علیها از دنیا رفت و بچّه‌هایش هم به آن وضعیّت [درآمدند] و بعد هم در خانه [نشستند]. بعد می‌گفتند: «بلند شو بیا! باید در این نماز بیایی و اگر نیایی چه می‌کنیم و...!» حالا تازه زمان راحتی امیرالمؤمنین این بیست و پنج سال بود!

یکی از عللی که امیرالمؤمنین به نماز جماعت آنها می‌رفت این بود که دولت و حکومت به اصحاب امیرالمؤمنین فشار وارد نکند و خیلی راحت آنها را ترور نکند! وإلاّ آنها غلط می‌کردند بخواهند از این نظر به امیرالمؤمنین اهانتی کنند و کاری انجام بدهند. مگر سعد بن عباده را ترور نکردند؟! در بیابان می‌رفت که با تیر او را زدند و بعد هم شعر درآوردند و....[2] خیلی راحت ترور می‌کردند! امیرالمؤمنین به‌خاطر ملاحظهٔ اسلام و افرادش و آنهایی که بر مرام خود ایستادگی کردند و به‌دنبال شانتاژها و فشارها و تضییقات نرفتند و به آن حرف‌ها گوش ندادند، می‌آمد و این‌طور مسائل را تحمّل می‌کرد.

بعد هم که به خلافت رسید، تازه اول گرفتاری بود؛ جنگ راه انداختند، طلحه و زبیر رفتند و عایشه زن پیغمبر را از منزل بیرون کشیدند و او را فرماندهٔ لشگر کردند ـ چیزی که اصلاً در آن‌موقع سابقه نداشت ـ و به خلق‌اللَه گفتند: «بفرمایید که زن رسول خدا، أم‌المؤمنین، بر علیه قاتل عثمان خروج کرده است!» واقعاً چقدر بی‌حیا بودند! حیا هم حدّی دارد! چقدر آدم در اینجا باید بر این‌همه بی‌حیایی تأسّف بخورد! خیلی عجیب است!

ابن‌أبی‌الحدید این قضیه را در *شرح نهج البلاغه* نقل می‌کند. می‌گوید:

«**وقتی که امیرالمؤمنین در جنگ جمل پیروز شد، همه می‌گفتند که عایشه را می‌کُشد. برادرِ عایشه، محمّد بن ابی‌بکر (که از آن شیعه‌های صد در صد خُلَّصِ امیرالمؤمنین بود و در او حرفی نبود؛ یک‌همچون پدری و یک‌چنین پسری!) را فرستاد. گفت: "برو به عایشه بگو دستت درد نکند! مگر پیغمبر نگفت: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ ٱلْجَٰهِلِيَّةِ ٱلْأُولَىٰ﴾؛[3] در منزلتان بنشینید؟! این بود کاری که انجام دادی؟!"**

بعد محمّد بن ابی‌بکر رفت به خواهرش گفت: "ای کاش در زمین فرو می‌رفتم و چنین روزی را نمی‌دیدم که تو ننگ برای من و برای اسلام بشوی که بگویند زن پیغمبر آمده و در مقابل خلیفهٔ رسول خدا به این مسائل و مطالب دست زده است!"

---

[1] برای اطّلاع از جریانات وارده بر امیرالمؤمنین علیه السّلام و حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السّلام بعد از رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۵۷ ـ ۵۵۹؛ ص ۸۶۲ ـ ۸۷۳.

[2] بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳٦٦؛ ج ۳۰، ص ٤۹٤؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ٤۱.

[3] سوره أحزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۰۹:
«و در خانه‌های خود متمکّن و مستقر گردید و مانند دوران جاهلیّت با خودآرایی بیرون مشوید!»

بعد امیرالمؤمنین او را به مدینه فرستادند. بیست نفر زن را لباس مردانه پوشاندند و به‌صورت و شمایل مرد نقابدار درآوردند و گفتند که او را احاطه کنند. و یک عدّهٔ دیگری از مردها را هم گفتند که از پشت سر به فاصلهٔ یکی دو کیلومتریِ او بروند و دور عایشه باشند و متوجّه باشند تا اینکه قُطّاع‌الطّریق که در بیابان‌ها هستند، یک‌وقت [حمله نکنند].

در تمام مدّت، عایشه داد می‌زد: "ببینید که این مرد چطور حریم رسول خدا را شکسته و زن رسول خدا، أم‌المؤمنین را در بین بیست مرد قرار داده است! اقلاً دو تا زن با من نفرستاده است!" اینها هم هیچ نمی‌گفتند (چون لابد از صدای آنها پیدا بود که زن هستند؛ حضرت صدای آنها را که دیگر عوض نکرده بود!) مدام ناسزا گفت و طعنه زد و صحبت کرد تا رسیدند به مدینه و نقاب‌ها را برداشتند و دیدند همهٔ اینها زن هستند.»[1]

واقعاً ما به هر کار امیرالمؤمنین نگاه کنیم، آیا اصلاً در این عمل امیرالمؤمنین بویی از نفْس و أنانیّت و خودیّت می‌بینیم؟! ما خیال می‌کنیم که فقط مسئلهٔ جنگ بوده که بر امیرالمؤمنین گذشته است؛ نه‌خیر، گرفتاری‌ها و مطالب [بزرگتری هم بوده است]! در آن زمان، جنگ یک مسئلهٔ عادی بوده است که می‌رفتند و می‌جنگیدند؛ حالا یکی مغلوب می‌شد و یکی غالب می‌شد. اما واقعاً حقیقت این ولایت در امیرالمؤمنین علیه السّلام با این نحوه و کیفیّت شکل گرفت و آن‌قدر آمد جلو تا شد نفس رسول خدا و پیغمبر. لذا مسئلهٔ امروز که مسئلهٔ ولایت و خلافت امیرالمؤمنین است، همان مسئولیّتی را برای امیرالمؤمنین آورد که در غار حرا مسئولیّت رسالت و بعثت برای پیغمبر آمد.

استقامت پیغمبر در راه تبلیغ حق

وقتی که جبرائیل نازل شد و رسالت را به آن حضرت ابلاغ کرد، شما خیال می‌کنید پیغمبر خوشحال شد؟! تازه گرفتاری شروع می‌شود! شخص تا حرف نزده و اقدامی نکرده است، مردم به او کاری ندارند. شما برای خودتان هر عقیده‌ای می‌خواهید داشته باشید؛ تا زبانتان باز نشده است، کسی به شما کاری ندارد؛ تا قلمتان به کار نیفتد، کسی به شما کاری ندارد؛ تا این عقیده را ابراز نکرده‌اید، کسی به شما کاری ندارد. اگر کافر هم باشید، می‌آیند می‌نشینند با شما صحبت می‌کنند و گرم می‌گیرند، ولی می‌گویند: این تا وقتی است که حرف نزده‌ای! اما اگر حرف بزنی و با منافع ما در ستیز باشد، آن‌وقت مسئله صورت دیگری پیدا می‌کند! کافر می‌خواهی باشی برای خودت باش، مخلصت هم هستیم، مواجب هم به تو می‌دهیم.

پیغمبر تا وقتی که برای خودش بود و حرف نمی‌زد و سرش به کار خودش بود و غار حرا می‌رفت، کسی به او کار نداشت، می‌گفتند: «ما بت‌هایمان را می‌پرستیم، حالا او هم برود غار حرا هر کسی را می‌خواهد

---

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۳؛ الجمل و النصرة، ص ٤١٥.

بپرستد؛ به ما چه مربوط است! کاری به ما و بت‌ها و عبادت ما که ندارد، پس کار او به ما برنمی‌خورد!» حتی وقتی هم که به رسالت رسید، خود آن حضرت و حضرت خدیجه و امیرالمؤمنین علیه السّلام و زید بن حارثه در مسجدالحرام نماز می‌خواندند،[1] آنها هم می‌گفتند: «بایستند بخوانند، به ما کاری ندارد.» اما همین‌که از ناحیهٔ پروردگار توسط جبرائیل آیه آمد که برو بگو و ابلاغ کن و اولین مرتبهٔ ابلاغ که إنذار عشیره بود: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾،[2] شروع به گفتن شد، یک‌مرتبه دیگر شروع شد: «تا به‌حال ما این حرف‌ها را نداشتیم! اینها از کجا پیدا شده است؟! این مطالب از کجا آمده است؟! این مسائل نبوده است! به ما چه‌کار داری؟! به عبادت و بت‌های ما چه‌کار داری؟!»

بعد دیدند نشد، آمدند تطمیع کردند: «هرکه را بخواهی به تو می‌دهیم، هر پُستی بخواهی به تو می‌دهیم، فلان حکومت را به تو می‌دهیم، استانداری و فرمانداری را به تو می‌دهیم، هر زنی را بخواهی به تو می‌دهیم و....» بالأخره از راه‌های مختلف وارد شدند. حضرت فرمود:

«**اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارید، یک کلمه از این حرفم برنمی‌گردم!**»[3]

چرا برنمی‌گردد؟ چون خودش را وقفِ حق کرده است و نمی‌تواند برگردد.

رفقایی که امروز می‌خواهند عمامه بگذارند متوجّه می‌شوند بنده چه می‌خواهم عرض کنم. امیرالمؤمنین خودش را وقف حق کرده است، لذا دیگر نمی‌تواند برگردد. اگر برگردد قافیه را باخته است. چون خودش را وقف حق کرده است به او می‌گویند: باید تا آخر کار بروی؛ و بدان که تو را می‌گیرند، می‌زنند و زندان می‌کنند!

ـ بکنند.

ـ اعدامت می‌کنند!

ـ بکنند.

ـ سم به تو می‌دهند!

ـ بدهند.

ـ پشت سرت حرف می‌زنند!

---

[1] تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

[2] سوره شعراء (۲٦) آیه ۲۱٤. امام شناسی، ج ۱، ص ۸٤:
«ای پیمبر، اقوام نزدیک‌تر خود را از عذاب خدا بترسان!»

[3] تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۲۲۸.

ـ بزنند.

ـ علیه تو اعلامیه می‌دهند!

ـ بدهند.

مگر نمی‌کردند؟! چقدر این مشرکین در مکّه بر علیه پیغمبر اعلامیه دادند! افراد را جلوی مسجدالحرام گذاشته بودند تا هر کسی وارد می‌شد به او بگویند: «به حرف این شخص گوش ندهید! ـ نعوذ باللَه ـ این دیوانه است، جن به سراغ او آمده است، اصلاً معلوم نیست چه می‌گوید، اصلاً گوش ندهید، اصلاً به حرفش توجّه نکنید، قرآن و کتابش را نخوانید، بیایید این کتاب و این حرف‌ها و این اشعار ما را بخوانید!»[1]

چرا پیغمبر نگفت شما به حرفشان گوش ندهید؟ بلکه می‌گفت: «بروید گوش بدهید، بعد بیایید حرف من را هم گوش بدهید!» این فرق بین باطل و حق است. حق همیشه آزاد و حرّ است و هیچ‌وقت نمی‌گوید: «آن کار را نکن!» می‌گوید: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ * ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥ﴾؛[2] بروید بشنوید و گوش بدهید، سخن دیگر را هم بشنوید و آن‌وقت هر کدام را که خواستید انتخاب کنید؛ ولی باطل می‌گوید: «نرو، گوش نده، اعتنا نکن، بیا پیش من، آنجا نرو، این گمراهت می‌کند!» اگر به‌وسیلهٔ این مطلب به مقصد رسید که رسید، ولی اگر نرسید یک پلّه بالاتر می‌رود [و می‌گوید]: «اگر بروی، این کار را می‌کنیم، آن کار را می‌کنیم!» باز اگر به مقصد نرسید، همین‌طور بالاتر و بالاتر می‌رود تا وقتی که به جاهای دیگر برسد! این فرق بین باطل و حق است.

شما خیال می‌کنید وقتی جبرائیل آمد و رسالت را به ایشان ابلاغ کرد، پیغمبر خوشحال شد و جشن گرفت؟! نه آقا، ماتم گرفت! [چون] می‌داند چه خبر است، می‌داند مردم در نفس گرفتارند و دست از نفس و سلیقه‌ها و اعتبارات و تخیّلات و توهّمات دنیوی برنمی‌دارند. حالا این حقّی که می‌خواهد در میان این اعتبارات و این‌همه توهّمات و شخصیّت‌طلبی‌ها اظهار کند، چه خواهد شد؟! چون حق می‌آید و می‌گوید: «به‌دنبال کار خودت برو! تمام این دفتر و دستک‌ها را کنار بگذار! تمام این شخصیّت را کنار بگذار! تو و منی باید کنار برود و باید فقط او بماند!» حق می‌گوید: «"درِ این خانه و آن خانه را باز کردم و بستم" باید کنار برود و فقط باید درِ منزل سیّدالشّهدا باز بماند؛ و السّلام! همهٔ درها باید بسته شود!» حق می‌گوید: «تمام استجلاب و کشش‌های به‌سمت خود باید کنار برود! "اینجا بیایید و آنجا بیایید و باید آنجا باشید و آنجا نیایید" باید کنار برود!» اینها همه خود است، نفس است، أنانیّت است!

---

[1] متشابه القرآن و مختلفه، ابن‌شهرآشوب، ج ۱، ص ۱۵۸.

[2] سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸. امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۵۶۰:
«پس (ای پیامبر)، بشارت بده بندگان مرا؛ آنان که هرگونه گفتار را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌نمایند!»

چرا ولایت در حوزهٔ نجف غریب بود؟

چرا در حوزهٔ نجف با مرحوم قاضی این‌طور برخورد کردند؟! چون مرحوم قاضی می‌گفت: «حق باید بیاید؛ این بیاید و آن بیاید ندارد!» مگر مرحوم قاضی در حوزهٔ نجف کفر می‌گفت؟! حرف‌های مرحوم قاضی موجود است دیگر. همان نمازی که شما می‌خواندید، او هم می‌خواند؛ البته نه نماز دم طلوع آفتاب!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

«در حرم امیرالمؤمنین از هنگام طلوع فجر تا یک ربع به طلوع آفتاب نماز جماعت بود؛ این پیش‌نماز می‌رفت، آن یکی می‌آمد!»[1]

این شد نمازی که رسول خدا گفته است باید اول وقت خواند! آخر چرا دروغ بگوییم؟! تا کی بیاییم دروغ بگوییم و توجیه و تأویل کنیم؟! آیا تأکید بر نماز اول وقت این است؟! می‌گوید: «مؤمنین می‌خواهند پشت سر ما نماز بخوانند.» مردک، اگر می‌خواهی برو در خیابان یا بیابان یا در وادی‌السّلام نماز جماعت بخوان و اول وقت هم بخوان و هر کسی به تو ارادت دارد بیاید آنجا! مگر مریض هستی که بیایی نماز را تا یک ربع بیست دقیقه به طلوع آفتاب به تأخیر بیندازی؟!

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ ظهر به مسجد می‌رفتند، اگر چهار نفر هم آمده بودند، می‌گفتند: فلانی اذان بگو نماز بخوانیم.

ـ آقا هنوز همه نیامده‌اند!

ـ نیامدند که نیامدند؛ اول وقت است، باید اول وقت نماز را خواند؛ چه چهار نفر و چه هیچ‌کس!

حتی یک مرتبه یادم است که فقط دو نفر برای نماز ظهر پشت سر ایشان بودند؛ ولی نماز عصر صد نفر بودند. خب نیامدند که نیامدند، دکّانشان را ببندند بیایند. ای احمق‌ها، یک مقدار کمتر کار کنید، یک ربع زودتر دکان را ببندید، یک مقدار از استفاده دست بردارید و به استفادهٔ درکِ اول نماز برسید، فقط به این پول و اسکناس نگاه نکنید؛ استفاده‌ها و مطالب دیگر هم داریم!

باید اول وقت نماز خواند؛ **«أوّلُ الوَقتِ رضوانُ اللَه... و آخِرُه غُفرانُ اللَه.»**[2] نماز اول وقت موجب رضوان الهی است، و کسی که نمازش را در آخر وقت می‌خواند، چون گناه مرتکب شده است، خدا او را می‌بخشد و حکم غفران و بخشش دارد.[3] آن‌وقت در صحن امیرالمؤمنین این می‌رود، آن می‌آید و چند تا نماز

---

[1] رجوع شود به سالک آگاه، ج ۱، ص ۷۱.

[2] الفقه المنسوب إلی الإمام الرضا علیه السّلام، ص ۷۱.

[3] دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۱۳۷:

«رُوینا عن أبی‌عبداللَه جعفرِ بنِ محمدٍ علیهما السّلام أنّه قال: "لِکلِّ صلاةٍ وقتانِ: أوّلٌ و آخِرٌ؛ فأوّلُ الوقتِ أفضلُه. و لیسَ لِأحدٍ

از اول طلوع فجر تا دم طلوع آفتاب برگزار می‌شود؛ آن‌هم این امیرالمؤمنین! آیا امیرالمؤمنین به این نماز راضی است؟!

وظیفهٔ معممین در مسیر حق

اینجا است که اهل علم و ما و آن کسانی که می‌خواهند به‌دنبال [حق] باشند، باید بفهمند که چه‌کار می‌خواهند بکنند و بدانند که کجا پا می‌گذارند و کجا می‌خواهند بروند.

شما خیال کردید رفقایی که امروز می‌خواهند به لباس ملائکه ملبّس شوند و تاج ملائکه را بر سر بگذارند، از دِه فرار کرده‌اند؟! آنها را از منزل بیرون کرده‌اند؟! آیا اینها گرفتاری‌هایی را که برای اهل علم در این دوره و زمانه وجود دارد، نمی‌دانند؟! حالا من به علل آن کار ندارم؛ هر عللی دارد، فعلاً به نتیجه و ما حصلش کار دارم. اینها نمی‌دانند مردم در هم‌چنین زمانه‌ای چه نظری دارند؟! اگر می‌خواهید بدانید، بلند شوید یک ساعت در خیابان ولیعصر طهران تا بالا بروید آن‌وقت می‌فهمید که مردم چقدر ابراز محبّت و لطف دارند! اینها این را خیلی خوب می‌فهمند و شاید از بقیه بهتر بفهمند؛ ولی چرا می‌خواهند این کار را بکنند؟ آیا اینها مثل بقیه احساس ندارند؟!

من وقتی به مکه و مدینه می‌روم، اغلب اوقات عمامه ندارم و لباس عربی دارم. البته در مکّه خیلی‌ها به احترام بیت، عمامه‌شان را برمی‌دارند؛ ولی من در خود مدینه هم اغلب اوقات عمامه ندارم و با همین لباس عادی عربی و چفیه می‌روم. البته یک مسئلهٔ دیگر هم هست که چون این‌قدر با عمامه، مسائل و گرفتاری‌هایی برایمان پیش آمده است ـ این شخص می‌بیند: آقا سلام علیکم! کجا هستید؟ کجا نیستید؟ کجا ببینیم؟ و... ـ که ما از زیارت و همه چیز می‌افتادیم.

یک سال که حج مشرّف شده بودم و زودتر به مدینه رفتم، قصد داشتم در تمام مدّت در مدینه عمامه داشته باشم. دو روز نگذشته بود که دیدم فایده‌ای ندارد، اصلاً زیارت ما رفت. نصف روز با این آقا و نصف روز با آن، خب علیٰ‌کلّ‌حال نمی‌شود دیگر! از روز سوم عمامه را برداشتیم و دیگر کسی ما را نمی‌شناخت،

أن یَتّخِذَ آخِرَ الوَقتَینِ وَقتًا. و إنّما جُعِلَ آخِرُ الوقتِ لِلمریضِ و المُعتَلِّ و لِمَن لَه عُذرٌ. و أوّلُ الوقتِ رضوانٌ اللّهِ و آخِرُ الوقتِ عَفوُ اللّهِ؛ و العَفوُ لا یکونُ إلّا مِن التَّقصیرِ. و إنّ الرَّجُلَ لَیُصَلّی فی غیرِ الوقتِ و إنّ ما فاتَهُ مِن الوقتِ خَیرٌ لَه مِن أهلِه و مالِه.“»

ترجمه: «از حضرت ابی‌عبداللّه امام جعفر صادق علیه السلام برای ما روایت شده است که فرمود: ”برای هر نماز دو وقت است: اول وقت و آخِر آن؛ و بهترین آنها اول وقت است. و کسی نباید نمازش را تا آخر وقت تأخیر اندازد؛ چراکه آخر وقت برای شخص بیمار و ناتوان و آن کسی که عذری دارد قرار داده شده است. اول وقت رضوان و خشنودی حق است و آخر وقت بخشش و آمرزش خدا است؛ و بخششی نیست مگر نسبت به یک کوتاهی [و معصیت]. و هر گاه کسی نمازش را در غیر از وقتش بخواند، آنچه از اهل و مالش بهتر است از دست خواهد داد.“»(محقق)

حتی از یک متری ما رد می‌شدند و ما را نمی‌شناختند و مثل همه بودیم. آنجا تازه آن حالی را که افراد غیر معمّم در ایران دارند، احساس کردم و آن‌موقع احساس کردم که اگر انسان مثل بقیه باشد، نه کسی به او کار دارد و نه کسی متوجّه می‌شود، راحت می‌رود و می‌آید و زندگی می‌کند؛ نه حرفی و نه نَقلی. ولی یک شخص معمّم دائماً یا باید برود در یک گوشه و یا اگر بخواهد در اجتماع زندگی کند ـ خب همهٔ افراد اجتماع که افراد مثقّف[1] و مؤدّب و با فرهنگ نیستند، همه‌طور وجود دارد ـ طبعاً آن‌قِسم مسائل برای اینها پیدا خواهد شد.

الآن در چنین وضعیّتی آیا اینها این احساس را ندارند؟! خوب هم دارند؛ اما آمدند و روی نفس پا گذاشتند. خیلی‌ها هستند که همین درس طلبگی را می‌خوانند و می‌گویند: «ما به عمامه نیاز نداریم و این‌طوری بهتر می‌توانیم کار کنیم و بیشتر می‌توانیم فایده برسانیم.» نه آقاجان، همه دروغ می‌گویند! به‌خاطر راحتی و کیف خودشان است، به‌خاطر رسیدن به مسائل دیگر خودشان است. اگر از این اشخاص بپرسی: «تو به‌خاطر خدا می‌خواهی این کار را بکنی یا به‌خاطر خودت؟» می‌گوید: «به‌خاطر خدا!» می‌گوییم: «خب خدا می‌گوید عمامه بگذار!» می‌گویند: «نمی‌خواهم بگذارم!» پس چه شد؟!

من با یکی از همین افرادی که از همین استدلال‌ها می‌کرد که «من در فلان محیط علمی و دانشگاه هستم، با فلان افراد برخورد دارم، بهتر می‌توانم برای اسلام کار کنم و...!» شش ساعت صحبت کردم و دیدم زیربار نمی‌رود. بعد در نهایت حرفی به او زدم و گفتم: یک سؤال می‌کنم؛ آیا آقا ـ در آن زمان مرحوم آقا حیات داشتند ـ که به تو می‌گویند عمامه بگذار، این‌مقدار آقا را می‌شناسی که بتواند از عهدهٔ سؤال و جواب خدا در روز قیامت بربیاید یا نه؟ گفت: «بله.» گفتم: پس چرا قبول نمی‌کنی؟ فکری کرد و گفت: «به‌خاطر نفْس است!» گفتم: خب سر من درد گرفت جانم! از اول می‌گفتی؛ چرا این‌قدر مرا خسته می‌کنی؟! وقتی شش ساعت کاملاً تمام راه‌ها و زوایا را بستم، حرف دلش را زد و گفت: «نفْسم نمی‌گذارد.» گفتم: پس چرا می‌گویی به حساب اسلام بگذارم؟ چرا دروغ می‌گویی؟ بگو: نمی‌خواهم، می‌خواهم راحت باشم، راحت سوار ماشین شوم، راحت به دانشگاه بروم، به من حرف نزنند، چپ‌چپ نگاه نکنند، متلک نیندازند. پس نفست نمی‌تواند قبول کند، حالا فهمیدی؟!

اما این افرادی که امروز عمامه می‌گذارند، همهٔ این حرف‌ها را می‌دانند و در عین‌حال این کار را می‌کنند؛ حالا این افتخار نیست؟! مرحبا و صد مرحبا و آفرین بر آن کسانی که در چنین شرایط و زمانی [عمامه بر سر می‌گذارند] که تا به الآن در هیچ زمانی مردم به این کیفیّت نسبت به روحانیّت این حالت را پیدا نکرده‌اند؛ حالا نمی‌گوییم همهٔ مردم، ولی افرادی که از درجات ایمانی کمتری برخوردار هستند، این حالت را دارند و

---

[1] ثِقافَة: فرهنگ؛ مُثَقَّف: با فرهنگ. (محقّق)

دشمنان خیلی خوب کار کرده‌اند.

در زمان رضاشاه هم همین مسئله بود، ولی همه می‌دانستند که فشار از سمت رضاشاه است و آنها عمامه‌ها را برمی‌داشتند. مرحوم پدربزرگ ما یک عرقچین بر سرش می‌گذاشت و با همین لباس لبّاده[1] در این خیابان شاه‌آبادِ آن‌موقع ـ الآن خیابان بهارستان شده است ـ، بالا می‌رفت و پایین می‌آمد. می‌گفتند: «آقا چرا این کار را می‌کنی؟» می‌گفت:

«به‌خاطر اینکه مردم بدانند و ما را ببینند. این مردک (رضاشاه) این عمامه را برداشته است برای اینکه مردم این لباس را فراموش کنند (همان کاری که آتاتورک در ترکیه کرد.) من این کار را انجام می‌دهم تا مدام مردم ببینند. این خودش می‌شود یک تبلیغ؛ فقط همین‌که من را ببینند. بسیار خوب، نگذارد عمامه بگذاریم، ولی مردم من را با این کیفیّت ببینند!»[2]

خیلی دوران سختی بود، خیلی فشار بود؛ ولی امروز دشمن کاری کرده است که آنهایی که عمامه دارند خودشان عمامه را با دستشان برمی‌دارند و دیگر نیاز به رضاشاه نیست. در این جامعه دیگر کسی نمی‌آید عمامه بگذارد. حرکتی که دشمن انجام داده است، به‌سمت بی‌دینی و بی‌فرهنگی و سلب مبانی عقیدتی و تشیّع حرکت می‌کند و به آن کیفیّت در جهات مختلف دارد می‌رود.

اهل علم باید به کجا توجه کند؟

یکی از کارهایی که کردند و موفّق هم شدند، همین مسئلهٔ عربی‌زدایی است که عربی را به‌عنوان زبان بیگانه، از فرهنگ فارسی بردارند. من الآن متونی را که مطالعه می‌کنم جداً و واقعاً نمی‌فهمم که این چه لغتی است و همین‌طور با خودم فکر می‌کنم که این یعنی چه! یعنی اینهایی که این الفاظ عجیب و غریب و مسخره را به‌جای لغات عربی گذاشته‌اند، اقلاً یک لغتنامه هم زیرش بنویسند! فهمیدن مطلب یک طرف، فهمیدن این الفاظ هم یک طرف؛ و اصلاً من آن مقاله را کنار می‌اندازم! و بعضی‌ها هم افتخار می‌کنند به اینکه مقالاتی می‌نویسند که در آن اصلاً لغت عربی نیست! الآن یک‌چنین مسئله‌ای مرسوم شده است و متأسّفانه این قضیه در حوزهٔ ما هم آمده است و کلماتی که به‌کار می‌برند و در اعلاناتی که می‌کنند [این مسئله دیده می‌شود]. مثلاً به‌جای «جلسه» می‌گویند «نشست»! «نشست» چیست آقا؟ مگر ساختمان است که نشست کند؟! بگویید جلسه. «دعوت» را می‌گویند «فراخوان»؛ آیا فراخوان هم لفظ است؟! «اجتماع» را می‌گویند «همایش»: «و در این همایش....» حتی بعضی از افراد صاحب رساله این‌طور هستند! این کارها یعنی چه؟! شما کلمات قرآن و کلمات اهل‌بیت را دارید کنار می‌گذارید! مگر هر کاری که هر آدم بی‌فرهنگ و نفهمی در یک جای دیگر

---

[1] لباس بلندی است که اهل علم می‌پوشند، مانند قبا بوده ولی دارای یقه نیست. (محقق)

[2] وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۱۰.

می‌کند، ما باید انجام بدهیم؟! پس چه کسی باید این سنگر و فرهنگ را نگه دارد؟! «جلسهٔ بحث» را می‌گویند «گفتمان» و گفتمان دینی و.... الف و نون عثمان را بر سر آن درآورده‌اند شده است گفتمان! گفتمان دیگر چیست؟! بگویید جلسهٔ بحث و گفتگو و تحقیق و سؤال و جواب و.... حالا خیال می‌کنند کم می‌آوریم و نباید از قافله عقب بمانیم! نه آقاجان، اینها همه باختن است، اینها همه سپردن و حذف شخصیّت است، اینها قبول شخصیّت نازل و دونِ دیگران و واگذاری شخصیّت اسلامی و میدان به حریف است.

چه کسی باید از این مسائل دفاع کند؟ آن کسی که امروز عمامه می‌گذارد و می‌گوید من پا جای پای امام صادق می‌گذارم و شاگرد امام صادق هستم.

ما که امروز عمامه می‌گذاریم باید بدانیم که آمده‌ایم و گفته‌ایم ما شاگرد امام صادق هستیم و بس؛ هیچ‌کس دیگری را هم در این دنیا نمی‌شناسیم؛ فقط امام صادق و امام زمان [را می‌شناسیم]، همین! مکتب، مکتب امام صادق است، ولیّ ما هم امام زمان است؛ و السّلام تمام شد! هرچه از امام صادق دیدیم عمل می‌کنیم، توکّل و اتّجاه ما هم به‌سمت حضرت بقیّةاللَه أرواحنا فداه است. این را باید طلبهٔ امروز بداند! این شخص چیزی می‌گوید، آن شخص چیزی می‌گوید و آن هم اظهار سلیقه می‌کند، حالا این‌طور بگوییم به او برنخورد، حالا آن‌طور بگوییم و...، همهٔ اینها باختن است. اگر می‌خواهیم به مقام حضرت عبدالعظیم برسیم و همان ولایت در ما هم تجلّی کند، [باید این‌طور فانی در اهل‌بیت علیهم السلام باشیم]!

تفاوت بنی‌الحسن در تبعیت از حق

حضرت عبدالعظیم ـ که با چهار واسطه به امام مجتبی علیه السّلام می‌رسید ـ، یک فرد عادی مثل افراد دیگر بود. از همین نسل امام مجتبی علیه السّلام کسانی بودند که ائمّه را شهید کردند! امام باقر علیه السّلام را همین بنی‌الحسن شهید کرد![1] ولی از آنها حضرت عبدالعظیم هم هست.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٤٧، ص ٢٧٠، باب ٩: «أحوال أقربائه و عشائره و ما جری بینه و بینهم و ما وقع علیهم من الجور و الظلم و أحوال من خرج فی زمانه علیه‌السّلام من بنی‌الحسن علیه‌السّلام و أولاد زید و غیرهم.»

حضرت علاّمه آیةاللَه حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی ـ قدّس اللَه نفسه ـ در کتاب شریف امام شناسی، ج ١٥، ص ٢٤١ می‌فرماید:

«فقیه و رجالی عظیم، شیخ عبداللَه مامَقانی در احوال محمّد بن عبداللَه بن الحسن چهار صفحهٔ رحلی مفصّلاً بحث کرده است و گفته است:

"اینکه بعضی از متأخّرین گفته‌اند: «قیام زید و بنی‌الحسن براساس رضایت باطنی حضرت صادق علیه السّلام بوده است، ولی آن حضرت به جهت مصلحت خود از روی تقیّه سکوت می‌نموده‌اند»، این کلام دربارهٔ زید صحیح است، به سبب اجماع اصحاب ما و اخبار مستفیضه‌ای که نزدیک است به حدّ تواتر برسد؛ همان‌طور که بعضی از آنها را در ترجمهٔ زید ذکر نمودیم.

و اما محمّد و سایر بنی‌الحسن و افعال شنیعهٔ آنان، ما را دلالت می‌نماید برخلاف این مرام و عدم رضایت حضرت صادق

از همین بنی‌الحسن محمّد و ابراهیم، فرزندان عبداللَه محض بودند که امام صادق علیه السّلام را به زندان مدینه انداختند، ادّعای مهدویّت کردند و بر علیه منصور دوانیقی خروج کردند. به آنها گفتند: «اگر جعفر بن محمّد با شما بیعت کرد، تمام مدینه با شما بیعت می‌کنند وإلاّ نه.» آنها آمدند، ولی امام صادق رد کرد و همین بنی‌الحسن حضرت را در زندان مدینه انداختند. ببینید ائمّه از اینها چه کشیدند! یعنی پسرعموهای امام صادق آمدند حضرت را ـ آن‌هم در جایی که آدم شرمنده می‌شود بگوید! ـ در محلّ حیوانات و اصطبل مدینه زندانی کردند و تهدید کردند: «اگر تا فردا بیعت نکنی تو را به قتل می‌رسانیم» و منصور دوانیقی آمد امام صادق را از زندان درآورد![1] کار به اینجا رسیده بود.

اینها هم از بنی‌الحسن هستند و از آن طرف هم حضرت عبدالعظیم هست! کسی که موقعیّتش را کنار گذاشت، مقام علمی‌اش را کنار گذاشت، شخصیّتش را کنار گذاشت، آمد و مؤدّب کنار امام هادی علیه السّلام نشست که در سنّ ده دوازده سالگی یا حدود سیزده چهارده سالگی بودند که به امامت رسیدند و او را مقدّم داشت. وقتی که اعتراض کردند فرمود: «خدا ولایت خود را در او قرار داد، چون من اهل نبودم ولی او اهل

علیه السّلام. (تا آنکه گوید): سیّد جلیل، ابن‌طاوس در کتاب *اقبال* ۱ در صدد آن برآمده است که احوال بنی‌الحسن را اصلاح کند و آنچه را که ایشان در اعمالشان با ائمّه مخالفت نموده‌اند، حمل کند بر تقیّه؛ برای آنکه نهی از منکرشان و اظهارشان و خروجشان، به ائمّه نسبت داده نشود. و او برای اثبات این مقصود، استدلال نموده است به آنچه که او مسنداً از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: «چون بنی‌أعمام، او را به‌سوی عراق حمل می‌کردند، حضرت به‌طوری گریه کرد که صدایش بلند شد و گفت:

پدرم برایم حدیث نمود از فاطمه بنت الحسین علیه السّلام، وی گفت: شنیدم پدرم صلوات اللَه علیه می‌گفت: یُقتَلُ مِنکِ أو یُصابُ مِنکِ نَفَرٌ بِشَطِّ الفُراتِ ما سَبَقَهُمُ الاوّلونَ و لا یُدرِکُهُمُ الآخِرونَ. و إنَّهُ لَم یَبقَ مِن وُلدِها غَیرُهُم!۲ ای فاطمه، کشته می‌شود از تو و یا مصیبتی وارد می‌شود به نفراتی از تو، در شطّ فرات که پیشینیان از آن پیشی نگرفته‌اند و پسینیان هم بدان‌ها نمی‌رسند. و حقّاً اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین غیر از همین بنی‌الحسنی که در زندان هاشمیّه بغداد کنار شطّ فرات می‌باشند، کسی باقی نمانده است!»

سیّد بن طاوس می‌گوید: گریهٔ حضرت صادق و این روایات، دلالت دارد بر حقّانیت آنها در خروج و قیامی که عدم استنادش به امام از روی تقیّه بوده است."

ولیکن مامقانی می‌گوید: "باید گریهٔ آن حضرت را حمل بر رقّت، حَمیَّت و عواطف رحمیّت نمود؛ نه حمل بر حقّانیتشان در خروج!"»۳

۱) در أعمال شهر محرم‌الحرام.

۲) یعنی الآن از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السّلام جز ایشان کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشد؛ و بنابراین آنان که در شطّ فرات مقتول شوند، همین‌ها خواهند بود.

۳) تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱٤۰.

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۸ ـ ۳٦٦.

بود!» ببینید از نفسش گذشت، از أنانیّت گذشت، از خواست گذشت، لذا آن ولایت امام هادی در او تجلّی می‌کند و می‌شود: **«من زَار عبدَالعظیمِ بریّ کمَن زارَ الحسینَ بکربلا.»**

و این برای همهٔ ما هم هست. اگر آمدیم و گذشتیم و پا روی نفس گذاشتیم و به مسائل نامناسب امروز توجّه نکردیم، و به‌دنبال حق رفتیم و فقط حق در سرِ ما بود و بس و فقط به اینکه امام صادق چه فرموده است کار داشتیم، ما هم به همان مرتبه از ولایت و خصوصیّت می‌رسیم. حالا اینکه آقای فلان و آقای فلان چنان فرموده‌اند، برای خودشان فرموده‌اند؛ ما باید ببینیم امام صادق، امام باقر، امام مجتبی، امام سجّاد و امام رضا چه فرموده‌اند!

چگونگی ارتباط علامه طهرانی با طلاب و معممین

این قضیه خیلی عجیب بود و من همیشه تعجّب می‌کردم که چرا مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ این‌قدر به طلاّب و معمّمین احترام می‌گذاشتند! ما در میان رفقا و دوستانمان در زمان مرحوم آقا و الآن، همه قشر از افراد داشتیم و داریم: کسبه، تجّار، مهندسین، پزشکان؛ ولی وقتی که یک طلبه می‌آمد، ایشان حال و وضع دیگری پیدا می‌کردند. اصلاً تعمّد داشتند که طلبه را در میان افراد معرّفی کنند و یک حالت خاصّی نسبت به این مسئله داشتند.

از یک طرف می‌دیدم که این علم، علم آل‌محمّد است و این مسائلی که استفاده می‌کنند، اشرف علوم است و شکّی در این مسئله نیست. آن علوم و دروسی که یک طلبهٔ علوم دینی فرا می‌گیرد ـ که همان علم دین، علم احکام، علم تفسیر، علم اخلاق، علم توحید، فلسفه، حکمت و عرفان است ـ قابل قیاس با علوم دیگر نیست.

فلسفه و عرفان چه تاثیری در فهم توحید دارد؟

الآن می‌گویند: «آقا فلسفه نخوان! عرفان نخوان!»

ـ چرا نخوانیم؟!

ـ چون نباید خدا را شناخت!

خدا را نشناسیم و جناب‌عالی را بشناسیم؟! می‌گویند: «اینها همه علوم ضالّه است!» کجای اینها ضالّه است؟! خب بیا بیان کن! من آدمی هستم که الآن حدود پنجاه سال سن دارم، چطور من چنین ضلالتی را نفهمیدم؟! فقط جناب‌عالی فهمیدی؟! من سی سال است فلسفه و عرفان نظری می‌خوانم و بحث می‌کنم، چطور من چنین ضلالتی را نفهمیدم؟! چطور علاّمه طباطبائی با آن غزارت[1] علمش، این ضلال را نفهمید؟! اما

[1] لغتنامهٔ دهخدا: «غزارت [غَ رَ] (ع مص): بسیار شدن، بسیاری، وفور.»

آن کسی که یکی دو کلمه فقه و اصول خوانده است، فهمید که ضلالت دارد؟!

می‌گویند: «امروزه بعضی‌ها صوفی‌گری را گسترش می‌دهند!» صوفی‌گری چیست؟! مگر ما کشکول بستیم؟! مگر کلاه صوفی بر سر گذاشتیم؟! همین عمامهٔ رسول خدا که همه می‌گذارند و سیاه است، ما هم سرمان گذاشتیم! همین درسی که بقیه می‌دهند، ما هم می‌دهیم و همین بحثی که می‌کنند، ما هم می‌کنیم؛ این حرف‌ها چیست؟!

باید فلسفه و حکمت خواند، باید دقّت کرد؛ چون انسان نباید آن استعدادات و قوایی را که خداوند به او داده است، معطّل بگذارد. ما در این دنیا آمده‌ایم که بفهمیم، نیامده‌ایم مانند الاغ در این دنیا زندگی کنیم و به هرجا که افسار ما را کشاندند، کشیده شویم؛ نه‌خیر، آمده‌ایم بفهمیم! فلسفه فهم می‌آورد، عرفان فهم می‌آورد، نور می‌آورد. توحید، حقیقت انسان را روشن می‌کند و به انسان نور می‌دهد. لذا کسی نمی‌تواند شخصی را که عرفان دارد، گول بزند؛ مردم و جمعیّت و بیا و بروها نمی‌توانند او را گول بزنند؛ سلام و صلوات‌ها نمی‌توانند او را از راه به در کنند. حقیقت برایش روشن است، می‌فهمد اینها همه حباب و بادکنک است، می‌داند اینها همه پف و هوا است. آن کسانی که با بیا و برو غرّه می‌شوند و فریب می‌خورند به‌خاطر این است که عرفان و نور ندارند و مسیر برایشان مشخّص نیست. [مسیری را] تا آخر می‌روند و بعد می‌بینند که عجب، یک‌دفعه پشتشان خالی شد و کسی نماند؛ دوباره برمی‌گردند. چون نور نیست، حقیقت نیست.

آن طلبه‌ای که فلسفه نخواند، فقه را هم نمی‌فهمد، روایت امام صادق را هم نمی‌فهمد، حقایق توحیدی را هم نمی‌فهمد و استنباط احکام را خوب انجام نمی‌دهد. کیفیّت فکر و فهم آن طلبه‌ای که فلسفه بخواند، نسبت به کیفیّت درک مسئلهٔ فاقد این مطلب، به‌کلّی مشخّص است! ما در این دنیا آمده‌ایم که بفهمیم. می‌گویند: «فلان آقا فلسفه را تحریم کرده است!» به بنده چه مربوط است؟! فلان آقا هم تحریم نکرده، بلکه واجب کرده است.[1] یعنی بعد از این مدّت، این هنر ما شد که بگوییم چون فلان آقا تحریم کرده است پس مسئله تمام است؟! مگر من مقلّد فلان آقا هستم؟ من مقلّد امام صادق هستم و بس! طلبه مقلّد امام صادق است.

چرا در روایات استدلال‌های توحیدی آمده است؟

آیا در روایات امام صادق، استدلالات توحیدی نیست؟! آیا در روایاتی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام در *نهج البلاغه* آمده است، مطالب توحیدی نیست؟! آیا در روایاتی که از امام رضا علیه السّلام در *توحید صدوق* آمده است، حقایق توحیدی و حِکَمی و فلسفی نیست؟! پس اینها را چه کسی باید بفهمد؟ همین‌که

---

[1] جهت اطّلاع از تأیید حکمت و حکما در اسلام و قرآن و لزوم تدریس فلسفه و عرفان در حوزه‌های علمیّه، رجوع شود به اللّه شناسی، ج ۳، ص ۳۴۱ ـ ۳۵۶؛ نورملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱ ـ ۲۴۳؛ مطلع انوار، ج ۵، ص ۳۲ ـ ۴۹ و ص ۸۴ ـ ۹۵؛ نگرشی بر مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت، ص ۴۸؛ روح مجرّد، ص ۱۰۶؛ حریم قدس، ص ۵۰.

نمی‌فهمند می‌گویند: «آقا علوم اینها را به امام واگذار می‌کنیم!» پس امام برای چه اینها را بیان کرد؟! نعوذ باللَه امام نباید بداند حرفی را که می‌زند مخاطبش کیست؟! وقتی شما حرفی را می‌زنی که کسی نمی‌فهمد، برای چه این حرف را می‌زنی؟! امیرالمؤمنین در *نهج البلاغه* برای چه این خُطب را گفت؟! آمده است فقط خودش را نشان بدهد؟! آمده است حرف‌هایی بزند که [کسی نفهمد]؟! خُب از این حرف‌های نامتناسبی می‌زد که رمّال‌ها می‌خوانند و افسون می‌کنند. موسی بن جعفر علیه السّلام برای چه آمد این روایات توحیدی را گفت؟!

غیر از صدرالمتألّهین و میرداماد و علاّمه طباطبائی و افرادی که اهل فلسفه هستند، کدام‌یک از این افرادی که فقط فقه و اصول خوانده‌اند اینها را می‌فهمند؟! بیایند یک عبارتش را بخوانند و معنا کنند و توضیح بدهند! **«داخلٌ فی الأشیاءِ لابالمُمازَجةِ»**[1] را معنا کنند! آیا این مطالب از روایات طهارت و نفاس درمی‌آید یا نه، نیاز به چیز دیگری دارد؟!

ائمّه علیهم السّلام این مطالب را برای این گفتند که طلبه‌ای که دنبال امام صادق است، طلبهٔ با فهم باشد. موسی بن جعفر این مطالب توحیدی را گفته است تا اینکه ذهن را نسبت به حقیقت وجود و حق و فاصل بین حق و باطل روشن کند و مغز را از اعتبارات و توهّمات بیرون بیاورد و نور توحید به مغز بخورد و آن‌وقت با این فکر برود سراغ آیات‌الأحکام، روایات و سایر مطالب و آثاری که از ائمّه علیهم السّلام آمده است. این فقه و اصول نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمّی است!

اثر عمامه‌گذاری در نفس

پس طلاّبی که عمامه می‌گذارند، تمام این مشکلات را بر خود هموار کرده‌اند و به جان خریده‌اند؛

---

[1] مصدر این روایت شریف در توحید علمی و عینی، ص ۲۱۰، تعلیقه ۱، این‌گونه آمده است:
«مرحوم سبزواری ـ قدس اللَه نفسه ـ در حاشیه خود بر *شرح منظومه* خود در ص ٦٦ از طبع ناصری، راجع به کیفیّت تقوّم معلول به علّت گوید:
"و هو متقوّمٌ بالعلّة؛ أی لیست العلّة خارجة عنه بحیث لامرتبة له خالیة عنها و لاظهور له خالیًا عن ظهورها. بل الظهور لها أوّلًا و له ثانیًا؛ کما قال علیه‌السّلام: ما رأیت شَیئًا إلّا و رأیت اللَه قبله. و قال: داخلٌ فی الأشیاء لابالممازجة و خارجٌ عن الأشیاء لابالمزایلة."»
ولیکن در مجامع روایی موجود، این مضمون با قدری اختلاف وارد است:
الکافی، ج ۱، ص ٨٦، باب أنّه لا یعرف إلاّ به، از امیرالمؤمنین علیه السّلام: «داخلٌ فی الأشیاء لا کشیءٍ داخلٍ فی شیءٍ، و خارج من الأشیاء لا کشیءٍ خارج من شیءٍ.»
نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٠، خطبه ۱: «مع کلِّ شیءٍ لا بمقارنةٍ و غیر کلّ شیءٍ لا بمزایلة»؛ ص ۲۷٤، خطبه ۱۸٦: «لیس فی الأشیاء بولجٍ و لا عنها بخارجٍ.» (محقّق)

وإلاّ این آقایان تا به‌حال همین کت و شلوار مثل شما را پوشیده بودند و کسی هم کارشان نداشت. در همین قم و طهران و این طرف و آن طرف می‌رفتند و می‌آمدند و هیچ مسئله‌ای نداشتند؛ از امروز تازه مشکلشان شروع می‌شود و تازه حرف و نَقل‌ها شروع می‌شود.

خیال نکنید این فقط یک اعتبار است؛ مرحوم آقا که به این لباس احترام می‌گذاشتند، برای این لباس در عالم تکوین ـ نه در عالم تشریع ـ حسابی باز کرده بودند. طلبه‌ای که این لباس را می‌پوشد، بخواهد یا نخواهد در نفس او اثر خواهد گذاشت. شما یک نماز بدون عمامه بخوانید، ببینید حالتان با یک نماز با عمامه فرق می‌کند یا نه؟!

خیال نکنید عمامه فقط برای ما اهل علم است، شما هم باید عمامه بگذارید.[1] امام زمان علیه السّلام که بیاید اعلان می‌کند که عمامه برای همه است ـ البته اجباری نیست ـ؛ همه باید عمامه بگذارند، منتها یکی راهش راه علوم دین و تبلیغ و رسالت و ترویج است، بقیه نه. الآن افرادی هستند که عمامه می‌گذارند، زارع است ولی عمامه دارد. در زمان سابق مگر تجّار در بازار عمامه نداشتند؟! الآن در مشهد و خیلی از جاهای دیگر می‌بینیم با عمامه کسب می‌کنند.[2]

---

[1] برای اطّلاع بیشتر از روایات وارده در باب عمامه‌گذاری و تأثیر آن در عزّت مسلمین و اجر نماز با آن، رجوع شود به امام شناسی، ج ۹، ص ۲۸۳ ـ ۲۹۳.

[2] مکارم الأخلاق، ص ۱۱۹:

«عن السَّكُونِيِّ عن أبي‌عبداللهِ عن أبيهِ عليه‌السّلام قال: "قال رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم: العَمائِمُ تِيجَانُ العَرَبِ فإذا وَضَعُوا العَمائِمَ وَضَعَ اللَهُ عِزَّهُم. و قال عليه‌السّلام: اعْتَمُّوا تَزْدَادُوا حِلْما."»

امام شناسی، ج ۹، ص ۲۸۶:

«عمامه‌ها، تاج‌های عرب هستند، و چون آن تاج‌ها را کنار بگذارند، خداوند عزّت آنها را کنار می‌زند!»

امام شناسی، ج ۹، ص ۲۹۰:

«عمامه بر سر خودتان بپیچید، زیرا حلم و بردباری شما را زیاد می‌کند!»

المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۲، ص ۲۹۳:

«عن نافع، عن ابن عمر ـ رضی اللَه ـ عنه قال: قال رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه[و آله] و سلم: "عليكم بالعمائم؛ فإنها سيماء الملائكة وأرخوا لها خلف ظهوركم."». امام شناسی، ج ۹، ص ۲۹۱:

«بر شما باد به بستن عمامه، چون عمامه داشتن نشانه و علامت فرشتگان است، و کنارهٔ آن را به پشت‌هایتان رها کنید، تا آزاد باشد!»

شعب الإیمان، بیهقی، ج ۵، ص ۱۷۶:

«عن خالد بن معدان قال: أتى النبى صلّى اللَه عليه[و آله] وسلم بثياب من الصدقة فقسمها بين أصحابه فقال: "اعتموا خالفوا على الأمم قبلكم هذا منقطع."». امام شناسی، ج ۹، ص ۲۹۱:

مرحوم پدر ما می‌رفتند از همین بازارچهٔ طهران پارچه می‌خریدند. مرد بسیار نازنین و خوبی بود به نام آقا سیّد علی‌اکبر پیش‌نماز که به رحمت خدا رفتند؛ چون آن‌موقع که من در دوران طفولیّت و هشت سالگی بودم و با ایشان می‌رفتم، پیر بودند. ایشان هم پیش‌نماز بود و هم در طهران پارچه فروشی داشت. ایشان با عمامه می‌رفتند کسب می‌کردند و چند نفر از بسیار محترمین هم در همان‌جا بودند و خیلی از این افراد بودند. اهل علم سابق مَمرّ کسب داشتند و از همان ممرّ کسب خودشان امرار معاش می‌کردند. علمای بزرگ و علمای سابق، مزرعه و باغ داشتند یا پولی داشتند و با آن تجارت می‌کردند. منتها الآن دیگر وضعیّت به کیفیّتی درآمده است که دیگر مجالی برای اینها نیست؛ یعنی آن‌قدر درس و کتاب و مطالعات زیاد شده است که دیگر طلبه اصلاً نمی‌تواند وقت خود را برای مسائل دیگر بگذارد و اگر هم بگذارد صحیح نیست.

مستحب است که انسان وقت نماز عمامه بر سرش بگذارد.[1] حالا نه عمامهٔ پنج شش متری، یک متر هم باشد کافی است. عمامهٔ سفید یا زرد در موقع نماز مستحب است. پیغمبر هم در وقت نماز عمامه زرد و سفید می‌گذاشتند[2] و مشخّص است که این استجلاب ملائکه می‌کند.

تفسیر «العمامة تیجان الملائکة»

اینکه می‌گویند: **«العَمائِمُ تیجان الملائکةِ»**، یعنی ملائکه به‌نحوه‌ای هستند که اگر بخواهند در این دنیا

«عمامه بر سرتان ببندید، و بدین صورت با امّت‌هایی که قبل از شما بوده‌اند خلاف کرده‌اید!»

[1] مکارم الأخلاق، ص ۱۱۹:

«عن النّبیِّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: "رَکْعَتانِ بِعِمامَةٍ أفْضَلُ مِن أربَعَةٍ بِغَیْرِ عِمامَة!"»

ترجمه: «دو رکعت با عمامه بهتر است از چهار رکعت بدون عمامه!» (محقق)

جامع الأخبار، شعیری، ص ۷۷:

«قال النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: "مَن صَلّی رکعتَینِ بعمامةٍ فَلهُ مِن الفَضلِ علَی مَن لا یَتعَمَّمُ کفَضلِی علَی أُمّتی! و مَن صَلّی مُتَعمِّمًا فلهُ مِن الفَضلِ عَلَی مَن صَلّی بغَیرِ عِمَامةٍ کمَن جاهدَ فی البَحرِ عَلَی مَن جاهدَ فی البَرّ فی سبیلِ اللّهِ تعالی! و لو أنّ رَجلًا مُتَعَمِّمًا صَلّی بجمیعِ أُمّتی بغَیرِ عِمامةٍ یَقبَلُ اللّهُ تعالی صلاتَهم جَمیعًا مِن کَرامته. و مَن صَلّی مُتَعَمِّمًا وُکّلَ به سَبعُمِائةِ ألفِ مَلَکٍ یَکتُبونَ لهُ الحسناتِ و یَمحونَ عَنهُ السّیّئاتِ و یَرفَعونَ لهُ الدّرَجاتِ."»

ترجمه: «فضیلت و شرافت آن کس که دو رکعت نماز را با عمامه بخواند بر آن کسی که بدون عمامه نماز می‌خواند مانند شرافت و برتری من است بر اُمّتم! و برتری آن کس که با عمامه نماز بخواند بر آن کس که بدون عمامه نماز می‌خواند به‌مانند فضیلت و برتری کسی است که در دریا جهاد می‌نماید بر آن کسی که در خشکی در راه خداوند متعال جهاد می‌کند! و همانا اگر کسی با عمامه با جمیع اُمّتم که بدون عمامه‌اند نماز بخواند و آنان را امامت نماید، خداوند از روی کرامتش نماز همهٔ آنان را خواهد پذیرفت. و هر آن کس که با عمامه نماز گذارد، هفتصد هزار ملک برای او گماشته می‌شوند تا برای او حسنات بنویسند و سیّئات و زشتی‌ها را برای او محو نمایند و بر درجات او بیفزایند.» (محقق)

[2] مکارم الأخلاق، ص ۱۰٤؛ دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۱٥٤.

نزول کنند، صورت مثالی آنها دارای عمامه است؛ وإلاّ ملائکه که جسم نیستند و کتان بر سر نمی‌گذارند، ملائکه جزء مجرّدات هستند. همین عمامه‌ای که الآن ما بر سر داریم، یک صورت مثالی و ملکوتی دارد. فلان عالم یا بزرگان را در خواب با عمامه ندیده‌اید؟! آن عمامه از چه جنس بود؟ از جنس کتان یا وال بود؟! عالم مثال که وال و کتان ندارد! آن صورت برزخیِ همین عمامه در آن عالم است. صورت برزخی ملائکه هم با عمامه است. لذا کسی که عمامه می‌گذارد همان نورانیّت عمامهٔ ملائکه را برای خود تحصیل می‌کند. این می‌شود **«العَمائِمُ تیجانُ الملائکةِ.»** لذا همهٔ رفقا حدّاقل در سر نماز عمامه بر سرشان بگذارند تا اینکه حدّاقل در حال نماز، ذکر، توسّل و توجّه، این حال را داشته باشند.

عمامه و عمامه‌گذاری از منظر علامه طهرانی

در زمان مرحوم آقا هم این‌گونه بود. آنهایی که آن زمانه را یادشان بیاید، رفقا در آن‌موقع در همان مسجد قائم پارچه‌ای تقریباً یک متری، یک متر و نیمی می‌آوردند و در نماز و در شب‌های إحیا، همان را به سرشان می‌بستند؛ و خود ایشان هم نسبت به این مسئله خیلی تأکید داشتند. این به‌خاطر این است که این عارف و این ولیّ خدا به آن نور و باطن مسئله اطّلاع داشته است. لذا اهل علم را گرامی می‌داشته، آنها را بر همه ترجیح می‌داده،[1] این لباس را به‌عنوان شرف ـ نه به‌عنوان نان و تحصیل نان ـ و به‌عنوان افتخار و کسب و استجلاب فیوضات الهی می‌دیده است. ما این مطلب را احساس نمی‌کنیم یا اگر احساس کنیم عُشری از أعشار است؛ ولی او این حالت را احساس می‌کرده است.

یک بار ندیدم مرحوم آقا بخوابند و پایشان به عمامه دراز باشد؛ چه عمامهٔ سیاه و چه سفید فرقی

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳۷:
«عن سلیمانَ بنِ جعفرٍ الجعفریِّ، عمّن ذَکَرَهُ، عن أبی‌عبدِاللَهِ علیه السّلام قال: "کان أمیرالمؤمنینَ علیه السّلام یقولُ: إنّ مِن حقِّ العالِمِ أن لا تُکْثِرَ علیه السُّؤالَ....»". مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۱۷۱، تعلیقه:
«از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت شده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمود: "به‌درستی‌که از جمله حقوق عالِم آن است که از او زیاد سؤال نکنی، و جامهٔ او را نگیری (و در طلب خود الحاح نورزی)، و چون بر او وارد شدی و عدّه‌ای نزدش بودند، بر همهٔ آنان سلام کنی و علاوه بر این او را بر ایشان به تحیّتی مخصوص گردانی، و پیش روی او بنشینی؛ نه پشت سرش، و در نزد او با گوشهٔ چشم و با دست اشاره مکنی، و پُرگویی مکنی که فلانی و فلانی بر خلاف نظر او چنین گفته‌اند، و از طول صحبت و مجالست با او منضجر و ملول نشوی؛ زیرا تحقیقاً مَثَل عالِم مَثَل درخت خرما است که باید در انتظار باشی تا چیزی از آن بر تو فروریزد. و پاداش عالم از روزه‌دار شب‌زنده‌داری که در راه خدا جهاد کند بیشتر است. و هرگاه عالمی از پویندگان طریق هدایت و مکتب راستین اهل‌بیت عصمت (آنان که در وصفشان امام أبی‌جعفر الصّادق علیه السّلام فرمود: "أنتم واللَه نورٌ فی ظُلُماتِ الأرضِ؛ شما قسم به خدا نور الهی و چراغ هدایتید در تاریکی‌های عالم ماده و ظلمات کثرات دنیا.") بمیرد، شکافی در اسلام پدید آید که هیچ‌گاه ترمیم و اصلاح نخواهد شد.»

نمی‌کرد. می‌گفتند: «عمامه را از آنجا بردار بگذار کنار! پا به عمامه نباید دراز باشد، عمامه تاج ملائکه است.» ببینید! حالا آیا ما این‌طوری هستیم؟! خیلی بخواهیم رعایت کنیم، قرآن جلوی پایمان نباشد.

هم‌چنین هیچ‌وقت نشد که ایشان در جایی که یکی از نوه‌هایشان یا افراد دیگر هستند، بخوابند. البته ایشان نسبت به همه این‌طور بودند که پایشان را دراز نمی‌کردند، ولی به‌خصوص اگر سیّد هم بود می‌گفتند: «این فرزند رسول خدا است نباید پا به او دراز بشود!» حالا خودشان هم سیّد هستند و پدربزرگِ او هستند، ولی می‌گویند نه، این حساب دارد![1]

یعنی مطالبی را که ایشان می‌فرمودند، به حقیقت ملکوتی آن رسیده بودند و می‌گفتند؛ قضیهٔ اعتباری نبود. وقتی می‌گفتند: «نباید پا به‌سمت عمامه دراز باشد و عمامه که تاج ملائکه است نباید جلوی پا باشد، بلکه باید بالای سر باشد»، به حقیقت ملکوتی مسئله رسیده بودند. اینجا است که تفاوت مطالب ایشان، راه ایشان، حال ایشان و بزرگانی مانند ایشان با بقیه مشخّص می‌شود! راجع به مرحوم قاضی و مرحوم آقای انصاری هم من همین مطالب را دیده بودم.[2]

تنها راه رسیدن به حقیقت

---

[1] جامع الأخبار، شعیری، ص ۱٤۰:
«قال رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "حَقَّتْ شَفاعَتی لِمَن أعانَ ذُرِّیَّتی بِیَدِهِ و لِسَانِهِ و مالِهِ."»
ترجمه: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: "هر آن کسی که ذریهٔ مرا با دست و زبان و مال خویش یاری رساند، شفاعتم به‌تحقیق شامل حال او خواهد شد."» (محقق)

[2] مطلع انوار، ج ۲، ص ٤۸:
«باز روزی که مرحوم قاضی از نجف به کربلا آمدند، پس از چند لحظه‌ای توقّف در منزل، بیرون رفتند، من هم در خدمتشان رفتم. چند قدمی که رفته بودیم، یکی از اطفال من به‌دنبال من دوید و با من می‌آمد. من به آن مرحوم عرض کردم: اجازه بدهید من این... را منزل بگذارم و بیایم!
ناگهان مرحوم قاضی ایستاد و عصای خود را به زمین کوفت و چهره‌اش سرخ شد به‌طوری‌که رگ‌های گردن و پیشانی برآمد و گفت: "نَشُد! نَشُد! سیّد هاشم چه گفتی؟!" عرض کردم: این بچّه مزاحم است، گفتم او را در منزل بگذارم و بیایم! فرمودند: "این چه تعبیری بود که نمودی؟!" عرض کردم: بچّهٔ خود من است و این کنایه از پستی خود من بود. فرمودند: "دیگر حقّ این‌گونه تعبیر را نداری! خودت و اطفالت همه سادات و اولاد رسول خدایند؛ اهانت به بچّه‌سیّد، اهانت به رسول‌اللَه است!"
خود مرحوم قاضی همیشه فرزندان خود را با عنوان آقا صدا می‌زدند: آقاسیّد مهدی، آقا سیّد تقی، آقا سیّد محمّدحسن، و می‌فرمودند: "ایشان اولاد رسول خدایند، غایةالأمر با فاصلهٔ بیشتری؛ تکریم و تجلیل از آنها فرض است، گرچه اولاد من باشند!"
مرحوم قاضی عِمامهٔ خود را هر وقت می‌خواستند به سر بگذارند، دو دستی برمی‌داشتند و می‌بوسیدند و بر سر می‌گذاردند و هم‌چنین در وقت خواب هرگاه از سر می‌خواستند بردارند، دو دستی برمی‌داشتند و می‌بوسیدند و در کناری می‌نهادند و می‌فرمودند: "حرمتِ عمامه واجب است؛ عمامه تاج رسول‌اللَه است، عمامه تاج فرشتگان است."»

اینجا است که عرض می‌کنم ما باید راه ولایت را ببینیم. راه ولایت، انسان را به حقایق و ملکوت اشیاء بینا و بصیر می‌کند. آن‌وقت این عالِم دینی از آن دیدگاه با مردم صحبت می‌کند؛ نه‌اینکه کتاب را بخواند و بعد بیاید برای مردم صحبت کند! نه‌خیر، با آن نور و حقیقت تکوینی که در وجود او قرار گرفته است، مردم را ارشاد می‌کند که این کار را بکن، آن کار را نکن! این درست است، آن غلط است! این مستحب است، آن مکروه است! این حرام است، آن واجب است!

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خدای متعال به همهٔ ما توفیق بدهد و ما را در همان راه و مسیری قرار بدهد و پیش ببرد که مسیر و راه اهل ولاء و اولیای دین و رهبران دین و علمای واقعی و ربّانی بوده است؛ و نسبت به حقایق و مبانی دین، آن‌چنان‌که هست ما را بینا و آشنا کند و موفّق به عمل بر طبق همان مسیر قرار بدهد. اگر این کار شد می‌توانیم بگوییم که إن‌شاءاللَه تحت ولایت و سایهٔ مبارک امام زمان، حضرت ولیّ عصر عجّل اللَه تعالیٰ فرجه الشّریف قرار داریم؛ وإلاّ آن حضرت افرادی را دارند که به‌دنبال باشند و سرسپرده و از خود گذشته باشند و خود را وقف آن حرم کرده باشند و از جملهٔ افراد **«لایَخافونَ فی اللَه لَومةَ لائمٍ»**[1] باشند.

بنابراین ما باید فقط و فقط امام زمان علیه السّلام را مدّ نظر قرار بدهیم و بدانیم و بفهمیم که آنچه مورد رضای ایشان و مورد نظر ایشان است چیست تا به آن عمل کنیم. و نسبت به مطالب و ناملایماتی که ممکن است برای هر شخصی در هر زمانی پیش بیاید، صابر و متحمّل باشیم و وجههٔ خود را وجههٔ دیگری قرار بدهیم. اصلاً نباید به این دنیا فکر کنیم، به این خوش‌آمد گفتن و بد آمد گفتنِ مردم نباید فکر کنیم؛ وجهه و نظر ما و اصلاً طرف و مخاطب ما باید امام علیه السّلام باشد! اینکه امروز إقبال بشود، فردا إدبار بشود نباید تأثیر بگذارد، امروز به‌به بگویند، فردا با روی نامناسب با انسان برخورد کنند، اینها هیچ نباید اثر بگذارد. البته همان‌طوری‌که عرض شد، پوشیدن این لباس و آمدن در این مسیر مشکلات دارد، زحمت دارد، خون دل دارد، صبر و تحمّل دارد؛ و باید صبر کرد تا اینکه انسان به آن نتیجه برسد.

در هر زمانی باب رحمت الهی مفتوح است و راه رسیدن به او همیشه هموار است، منتها [شرایط و

---

[1] رجال الکشی، ص ٤٩. اشاره به آیه ٥٤ سوره مائده (٥):
﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾. اللَه شناسی، ج ١، ص ٣٥١:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کدام از شما که از دینش برگردد، به‌زودی خداوند گروهی دیگر را می‌آورد که او آنها را دوست دارد و آنها هم او را دوست دارند. نسبت رفتارشان با مؤمنین، نرم و انعطاف‌پذیر؛ و با کافرین سخت و ناهموار می‌باشد. ایشان در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای در خوف و هراس نیستند. آن است فضل خداوند که به هر کس که بخواهد می‌دهد؛ و خداوند واسع و علیم است!»

اوضاع] تفاوت می‌کند؛ در زمان رسول خدا یک‌طور بود، در زمان امیرالمؤمنین یک‌طور بود، و در زمان امام صادق و هر کدام از سایر ائمّه هم یک‌قسم بود. و الآن هم مطلب همان است، سکّان‌دار این کشتی، امام زمان ارواحنا لتراب مقدمه الفدا است و هر کسی خود را تسلیم امام کرد و از خواست و ارادهٔ خود دست برداشت و گفت: «من از امروز می‌خواهم، آنچه را امام زمان واقعاً می‌خواهد»، به همان یقین و علمی که ما نسبت به وجود پروردگار و وجود عنایت او معتقد هستیم، به همان یقین بنده می‌گویم: امام زمان علیه السّلام قطعاً دستگیری خواهد کرد و به همین یقین، آن حضرت این همّت و اراده را در افراد قرار می‌دهد؛ [خلاف آن] امکان ندارد!

شما خیال می‌کنید که حالا امروز عمامه می‌گذارید، سر خود آمده‌اید و این کار را کرده‌اید؟! قطع و یقین بدانید که اگر عنایت حضرت نبود، هیچ‌کدام از ما این کار را نمی‌کردیم، اگر عنایت او نبود این کارها و این اقدام انجام نمی‌شد! پس در وهلهٔ اول باید توفیق را از آن حضرت بدانیم؛ او بوده است که ما را موفّق به این کار و مشرّف به این تشریف و ملبّس به این لباس کرده است!

همیشه این مسئله را باید در نظر داشته باشیم که این فقره برای ما همیشه کارساز و راهگشا است:

«إلَهی! إن لَم‌تَبتَدِئنی الرَّحمَةُ مِنكَ بِحُسنِ التَّوفیقِ، فَمَنِ السّالِكُ بی إلَیكَ فی واضِحِ الطَّریقِ.»[1]

در زمان شاه عباس و صفویه، در اصفهان زن‌ها و دختران و حرمسرای شاه عباس می‌آمدند و لباس طلبه‌ها را می‌بردند و می‌شستند. می‌بینید زمانه چقدر فرق کرده است؟! برای ما آن زمان با این زمان و بدتر از این زمان نباید فرق کند؛ هر کار و هر مسئله‌ای که می‌خواهند، انجام بدهند؛ هر برنامه‌ای برای تخفیف و تنزیل این مطلب، از انواع ترفندها و مسائل مثل تشکیل مجالس، درست کردن فیلم و تئاترها و مسائلی از این قبیل که می‌خواهند، انجام بدهند. باید به اینها گفت:

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست *** عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری[2]

ما به‌خاطر مردم عمامه بر سر نگذاشتیم که حالا بخواهیم به‌خاطر مردم عمامه از سر برداریم. همه بدانند که عمامه اولاً برای تشریف به این شرف الهی است که نصیب خود انسان می‌شود؛ و بعد، برای متابعت از امام زمان علیه السّلام است. حالا مردم می‌خواهند یک روز بیایند و یک روز برگردند، می‌خواهند یک روز استقبال بکنند و یک روز استقبال نکنند، خود دانند! ما إن‌شاءاللَه به حول و قوّهٔ خدا همیشه آن عنایت و لطف و دستگیری امام زمان علیه السّلام را به فضل خودِ آن حضرت به همراه خواهیم داشت.

---

[1] بحار الأنوار، ج ٨٦، ص ٣٤٠، فرازی از دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السّلام. حیات جاوید، ص ٥٧:
«پروردگار من، اگر رحمت و لطف تو از ابتدا شامل حال من نمی‌گشت و توفیق از ناحیهٔ تو رفیق طریق من نمی‌بود، پس چه کسی می‌توانست مرا به شاهراه سعادت و فلاح و وصل به تو هدایت و دلالت و راهبری نماید؟!»

[2] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ٤٤٩.

اللَهمّ صلّ علَى محمّد و آلمحمّد